

و چنانکه در این بیت تازی

تِلْكَ مَازِيَةٌ وَمَا لِيذْبَابِ الصَّيْفِ فِ وَالسَّيْفِ عِنْدَهَا مِنْ نَصِيبِ

ذباب دو معنی دارد یکی مکس و دیگری کنار شمشیر و مراد از مازیه زره است میگوید مکس که ذباب صیغ است و کنار شمشیر که ذباب سیف است طمعی و نصیبی از آن زره ندارند و از این قبیل است بیت ظهیر قاریابی

زلفت بجادوئی برد هر کجا دلیدست وانگه بچشم و ابروی نامهربان دهد
هندو ندیده ام که چو ترکان جنگجوی هرچ آیدش بدست بتیرو کمان دهد
از لفظ دهد دو معنی اراده شده نسبت بزلف سپردن و نسبت به ترکان خرید و فروش کردن و همچنین است تیر و کمان

افتمنان و ذو الوجهین نیز گویند این صنعت چنان باشد که کلام مشتمل بر دو نوع از معانی باشد مثل غزل و حماسه و غزل و فخر و تهنیت و تعزیت و امثال اینها چنانکه در این ابیات ،

قَبَاتٌ يُرِينِي الدُّهْرُ كَيْفَ اعْتَدَانُهُ

وَبِتُّ أَرِيهِ الصَّبِيرَ كَيْفَ يَكُونُ (۱)

جمع نموده مابین شکایت از دهر و فخر، عنقره بن شداد عیسی

إِنْ تَعُدُّ فِي دُونِي الْقِنَاجَ فَأَنْسِي طِبُّ بِأَنْحِدِ الْفَارِسِ الْمُسْتَلِمِ

جمع نموده مابین غزل و حماسه لیکن ائمه ادب جمع مابین این دورا نسبت بمعشوق متحسین نمیدارند بلکه از جمله عیوب می‌شمارند و میگویند

(۱) و ناصر خسرو در این معنی فرموده

همی تا کند یشه عادت همی کن جهان مرجفارا تو مر صابری را (منه)

مقام معاشقه را با حماسه مناسبی نیست همچنانکه جمع مابین تغزل و فخر را نیز نسبت بمحبوب نیکو نمیدانند و از برای عاشق جز زاری و خاکساری روا نمیدارند سعدی

زهستی در آفاق سعدی صفت تهی کرد و بازای پر معرفت

ایضاً

گرفتم زسیم و زرت چیز نیست چو سعدی زبان خوشست نیز نیست
جمع نموده مابین نصیحت و فخر

لف و نشر این صنعت چنانست که نخست چند چیز را ذکر کند و بعد از آن معانی متعلقه بهر يك را ذکر نمایند بدون تعیین از روی اعتماد بفهم سامع و آن بر دو قسم است : مرتب و غیر مرتب که مشوش نامند
اول آنست که نشر بر ترتیب لف باشد چنانکه در این ابیات :

ابن حیوس

فِعْلُ الْمَدَامِ وَ كَوْنُهَا وَمَذَاقُهَا فِي مَقْلَتِيهِ وَ وَجْهَتِيهِ وَ رِيْقِهِ

فردوسی

فرو شد بماهی و بر شد بماه بن نیزه و قبّه بارگاه

ایضاً فردوسی

بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و گمند
بریدو دریدو شکست و بیست یلان را سروسینه و پاو و دست
مصرع دوّم لف است چهارم نشر است سوّم نشر دوّم است و لف

چهارم و از این قبیل است قول انوری

آری بهوّت و مدد و تربیت شود باران و برک و کل گهر و اطلس و عسل

و قول مسعود سعد

جان و دل ولیّ و عدوی تو روز و شب

از وعده و وعید تو پُر نور و نار باد

ایضاً

دست با رحم و تیغ بیرحمش گه زرافشان و گه سرافشان باد

ایضاً

از عفو و خشم تو دو نمونه است روز و شب

وز مهر و کین تو دو نمونه است شهید و سم

ایضاً

آن روشن و تیره عارض و زلفش چون روی پرست و رای اهریمن

ایضاً

نور و ظلمت بود بعفو و بخشش آب و آتش بود بمهر و بکین

دوم آنستکه نشر بر ترتیب لف نباشد و آن بردو قسم است یا

بعکس ترتیب لف است چنانکه در بیت خاقانی

چون ز گهر سخن رود وز شرف و جلال و کین

چون اسد و ائیر و خور نوری و ناری و نری

و یا آنکه مختلط و در هم است چنانکه در این بیت

در باغ شد از قد و رخ و زلف تو بی آب

گلبرگ تری سر و سهی سنبل سیراب

و گاهی لفظ لف مجمل میشود چنانکه در آیه شریفه (وَقَالُوا كُونُوا

هُوداً أَوْ نَصَاراً) ضمیر قالوا راجع است بیهود و نصاری ای (قَالَ الْيَهُودُ

لِلْيَهُودِ كُونُوا هُوداً وَ قَالَ النَّصَارَى لِلنَّصَارَى كُونُوا نَصَاراً)

و چنانکه در شعر حکیم سنائی

زاده از یکدگر بعلم و بدم آدم از احمد احمد از آدم

تقسیم و این صنعت چنانست که تقسیم کنند چیزی را با جزائی
چند و بعد از آن ذکر نمایند حکم هر جزء شیئی را ، و یا بر شمارند جمله
اقسام چیزی را بطور استیفا . اول چنانکه در شعر سعدی

مقرر شد آن مملکت بردو شاه که بیحد و مر بود گنج و سپاه
بحکم نظر در به افتاد خویش گرفتند هر يك یکی راه پیش
یکی عدل تا نام نیکو برد یکی ظلم تا مال گرد آورد

ایضاً سعدی

سه کسرا شنیدم که غیبت رواست چو زین بگذری در چهارم خطا است
یکی پادشاه ملامت پسند کسرا او بر دل خلق آید گزند
حلالست از او نقل کردن خبر که تا خلق باشند از او بر حذر
دوم پرده بر بیجیائی متن که خود میدرد پرده خویشتن
ز خبثش مدار ای برادر نگاه که می اوفتد خود بگردن بچاه
سوم کج تر از وی ناراست خوی ز فعل بدش هر چه دانسی بگوی

انوری

چهار چیز است آئین مردم هنری که مردم هنری ز آن چهار نیست بری
یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود بیکنامی آنرا بیخشی و بخوری
دو دیگر آنکه دل دوستان نیازاری که دوست آینه باشد چو اندرونگری
سه دیگر آنکه زبان را بگناه گفتن زشت نگاهداری تا وقت عذر غم نخوری
چهارم آنکه کسی گریبجای توید کرد چو عذر خواهد نام گناه او نبری

دوم چون آیه شریفه (**الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا**

وَعَلِي جُنُوبِهِمْ) و چون قول زهیر

وَأَعْلَمُ عِلْمَ الْيَوْمِ وَالْأَمْسِ قَبْلَهُ وَ لَكِنِّي عَنْ عِلْمِ مَا فِي عَدِي عَمٌ

و چون قول سنائی در تمجید کلام مجید

از در تن بمنظر جان آی

تا بجانت تو جمله بنماید

ترو خشك جهان درون برون

بنماشای باغ قرآن آی

آنچه بود آنچه هست آنچه آید

آنچه موجود شد بکن فیکون

سعدی

چودی رفت و فردا نیاید بدست

حساب از همین بکنفس کن که هست

و چون این شعر که من گفته ام

بگذشته را نیابی و آینده را ندانی

گرفرصت است کاری ایندم کنید باید

و چون قول عنصری

پیوسته دشمنان تو ز اینگونه مستمند

یا کشته یا گریخته یا بسته در حصار

و چون قول مولوی

از جمادی مردم و نامی شدم

مردم از حیوانی و آدم شدم

حله دیگر بمیرم از بشر

و از ملک هم بایدم جستن ز جو

بار دیگر از ملک قربان شوم

پس عدم کردم چون ارغنون

گویدم کانا الیه راجعون

مبالغه و آن عبارتست از ادعا نمودن امری را که از جهت قوه

یا ضعف خارج از حد اعتدال باشد ولیکن از امکان عقلی و عادی خارج

نباشد مثل شعر امرء القیس

قَمَادِي عِدَاءٍ بَيْنَ تَوْدٍ وَتَعَجِيٍّ دِرَاكَأَوْ لَمْ يَنْضَحْ بِمَاءٍ فَيَغْسَلُ

ادّعا نموده است که اسب او در يك تاخت گاو وحشی و میش را
پس در پی انداخته و عرق نکرده و این بحسب عقل و عادت ممکن است
و مثل شعر رودکی

همی بکشتی تا در عدو نماید شجاع همی بدادی تا در ولی نماید فقیر

سعدی

دو پاکیزه پیکر چو حور و پری چو خورشید و ماه از نکو پیکری
دو صورت که گفتی یکی نیست بیش نموده در آئینه همتای خویش

رودکی

با آنکه دلم از غم هجرت خونست شادی بغم تو ام ز غم افزونست
اندیشه کنم هر شب و گویم یارب هجرانش چنین است وصالش چونست
اغراق و آن عبارتست از ادّعا نمودن امری که از روی عادت

ممتنع باشد لیکن از روی عقل ممکن باشد چنانکه در این شعر عمرو بن الایهم

وَ نُكْرِمُ جَارَنَا مَا دَامَ فِينَا وَ نُتْبِعُهُ الْكِرَامَةَ حَيْثُ مَالَا

ادّعا نموده که گرامی داریم هر که پناه بما آورده است تا میان
ما هست و همراه او میفرستیم گرامی بودن را هر جا که برود، و چنانکه
در این شعر

ما را بکام خویش بدید و دلش بسوخت دشمن که هیچ گاه مبادا بکام ما

فردوسی

چو بوسید پیکان سر انگشت او گذر کرد از مهره پشت او

غلو و آن عبارتست از ادّعا نمودن امری که از روی عقل و عادت

ممتنع باشد و این اگر مستلزم هتك شرع باشد زشت و قبیح و مردود

است و اگر نه مستحسن و مقبول است اول چنانکه در این آیات (ابن هانی)
نعوذ بالله من هذه المقالات

مَا شِئْتَ لَأَمَا شِئْتَ الْأَقْدَارُ فَأَحْكُمُ فَأَنْتَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ

مسعود سعد

سنانت چنان در دل دشمن افتد که چونان نیفتد قضای خدائی
ایضاً

تو بنیاد فضلی و اصل سخائی
بنیکی خلیلی بیاکی کلیمی
بفضل و سخا حیدر و مرتضائی
بروی و خرد یوسف و مصطفائی

ایضاً

خلیلی تو که هر آتش تورا همسان بود با گل
کلیمی تو که هر دریا تورا آسان دهد معبر
معاذ الله نه اینی و نه آنی بلکه خود هستی
ز نعت فهمها بیرون ز حد و همها برتر

انوری

زهی بتریت دین نهاده صد انگشت
مأثر ید بیضات دست موسی را
بخاکبای تو صدبار پیش طعنه زده است
سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را

ایضاً

محمد آنکه باقبال او دهد سوگند روان پاک محمد بایزد متعال
قطران

خسرو صافی نسب بونصر ملان آنکه هست
جسم او صافی زهر عیبی چو جان مصطفی

ایضاً

از فلک خیزد بدی و ز طبع او ناید بدی
و از قرآن آید خطا و از لفظ او ناید خطا

(۲) چنانکه در این آیات

ابی نواس

وَ أَخَفَّتْ أَهْلَ الشِّرْكَ حَتَّى أَنَّهُ لَتَتَخَفُكَ النُّطْفُ الَّتِي لَمْ تُحَاقِ

مسعود سعد

عدل او بانك زد چنان بر ظلم
که ز گوگرد باز جست آذر
بر او بار لطف چندان کرد
که بر آذر شکوفه گشت شرر

فردوسی

شود گوه آهن چو دریای آب
اگر بنمود نام افراسیاب

عنصری

گر بدریا بر گذاری تو سموم قهر خویش
ماهیانرا زیر آب اندر همه بریان کنی

ایضاً

چون دورخ او گر قمرستی بفلك بر
خورشید یکی ذره ز نور قمرستی
چون دواب او گر شکرستی بجهان در
صد بدره زر قیمت یکمن شکرستی

انوری

جهان نوردی کاه روزش از بر انگیزی

بعالمیت برد کاندرا او بود فردا

کمال اسمعیل

تکاوریکه بیک حمله زیر پای آرد
اگر درازی امید باشدش میدان

ازرقی

گر دشمنت در آب چو ماهی کند وطن
ور حاسدت بسنگ چو آهن کند حصار
آن گردد از نهیب تو در آب سوخته
وین گردد از خلاف تو در سنگ خاکسار

معزی

خیال موری بیند ضریر در شب تار اگر ضمیر تو نور افکند بچشم ضریر
ابن المحتسب

أَمْرٌ بِالْكَرْمِ نَحَلَفَ حَائِطِهِ تَأْخُذُنِي تَشْوَةٌ مِّنَ الطَّرَبِ
أَسْكُرُ بِالْأَمْسِ إِنْ عَزَمْتُ عَلَيَّ الشُّرْبِ عَدَاً إِنْ ذَامِنَ الْعَجَبِ
تقریب و آن چنانست که نخست امر را باوصاف عظیمه ذکر کنند
آنگاه نفی افتضاحت یا احسنیت او از چیز دیگر نمایند چنانکه در این
ایات، حسین بن شهاب الدین الشامی

وَأَقْسِمُ مَا أَلْفُكُ الْجَوَارِي تَلَاعَبَتْ بِهَا صُرُصِرٌ نَكَبَاءُ فِي لُجَّةِ الْبَحْرِ
بِأَكْثَرِ مِثْقَالِ قَلْبِي وَجَيْبًا وَشَمْلًا جَمِيعٌ وَإِكْنُ خَوْفِ حَادِثَةِ الدَّهْرِ
اگر کنی ز برای محسوس کناسی

وگر کنی ز برای جهود گیل کاری

در این دو شغل خمیس آنقدر خساست نی

در این دو فعل کریمه آن مثابه دشواری

که در سلام فرومایگان صدر نشین

بروی دست نهی دست و سر فرود آری

و از برای تفریع تفسیر دیگر است و آن چنانست که اثبات نمایند
 حکمی برای متعلق امری بعد از اثبات آن حکم برای متعلق دیگر آن
 امر بر وجه تفریع حکم اول بر حکم دوم چنانکه در این بیت کمیت
 أَحْلَامُكُمْ لِسِقَامِ الْجَهْلِ شَافِيَةٌ كَمَا دِمَائِكُمْ تَشْفِي مِنَ الْكَلْبِ (۱)
 تفریع نموده وصف اهل البیت علیهم السلام را بشفا دادن عقول
 ایشان مرضهای جهل را بر وصف ایشان بآنکه خونهای ایشان شفاء
 از داء الکلب است و از این قبیل است شعر متنبی

تُشْرِقُ تَيْجَانَهُ بَغْرَتِهِ إِشْرَاقَ الْفَاضِلِ بِمَعْنَاهَا

اشراق الفاضل ممدوح بمعانی را مسلم و اصل قرار داده و اشراق
 تيجان ممدوح بغره او را فرع و قیاس بر آن نموده ،
 از ری در مدح رسول اکرم گفته

وَ أَخْضِرَارِ الْعَصِيِّ بِيَمِينِي يَدَيْهِ كَمَا خَضِرَارِ الْآمَالِ فِي يُسْرَاهَا

تجرید و آن چنان است که از چیزی انتزاع نمایند چیزی دیگر
 مثل آنرا چنانکه از شخص شجاع انتزاع اسد نمایند یا از جواد انتزاع
 حاتم نمایند چنانکه در قول شاعر

أَعَانِقُ غُصْنِ الْإِيَانِ مِنْ لِينِ قَدِّهَا وَ أَجْنِي جَنِي الْوَرْدِ مِنْ وَجَنَاتِهَا

دیگری

يُلَاقِيكَ عَنْهُ إِذَا جَدَّتْهُ كَثِيرُ الرَّمَادِ طَوِيلُ النَّجَادِ

(۱) معروف است که خون ملوک و اشراف شفا ی داء الکلب است یعنی سگ هار
 گرفته (منه)

و چنانکه من گفته ام

گر چند بینوا ماند گلبن ز زحمت دی

ز آن زلف عنبراکین سنبل چنید باید

ایضاً

بستند نای بلبس گر چند گناه اکنون

آن ناله از دل چنگ خوش بشنوید باید

ایضاً

در فضای جام زرین از فروغ چهر و زلفش

باده گلگون کشیدم طبله عنبر گرفتم

سعدی

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز مرده آنست که ناعش بنکوئی نبرد

ایضاً

تو عاشقان مسلم ندیده سعدی

کسه تیغ بر سر و سر بنده وار در پیشند

نه چون منند و تو مسکین حریص و کوتاه دست

که ترک هر دو جهان کرده اند و درویشند

حافظ

حافظ چه شود اگر بیابی فیضی ز حضور عالم دل

تعدید و آن عبارتست از ذکر کردن اسماء مفرده بر نسق واحد

چنانکه در این ابیات ، سید علیخان

لَا يَسْتَطِيعُ الْوَرْدِيُّ تَعْدِيدَ فَضْلِهِمْ فِي الْعِلْمِ وَالْحِلْمِ وَالْإِفْضَالِ وَالْهَمِّ

ابوحنیفه اسکافی

شراب و خواب و رباب و کباب و تره و نان

هزار کاخ فزون گرد باز می هموار

رود کی

چنانکه باید بگذاشتم همی شب و روز

نیاز و باده ورود و سرود و غنج و دلال

ایضاً

در او بکام دل خویش هر کسی مشغول

امیر و بنده و سالار و فاضل و مفضل

انوری

گرچه دانم از فراغ خدمت تو داشتند

هر که بود از عمرو و زید و خاص و عام و شیخ و شاب

سعدی

ای بر تر از قیاس و خیال و گمان و وهم

وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم

تردید و آن عبارتست از اینکه لفظی را مکرر نمایند و معانی

متعدده از آن قصد کنند چنانکه در این ابیات

شیخ صفی الدین الحلی ره

لَهُ السَّلَامُ مِنَ اللَّهِ السَّلَامُ وَفِي دَارِ السَّلَامِ تَرَاهُ شَافِعَ الْأَمَمِ

جز غم بجهان هیچ نداریم ولیکن گر هیچ نداریم غم هیچ نداریم

زاین دست که دیدار تو دل میرد از دست

ترسم نبرم عاقبت از دست تو جانرا

تطریز و آن عبارتست از اینکه چند چیز را نخست پی یکدیگر

ذکر نمایند بعد از آن خبر دهند از آنها بصفحت واحده و مکرر نمایند
آن صفت را بعدد چیزهای نخستین چنانکه در این آیات

بديعة المعزى

شِعْرَى وَنَائِلُهُ وَالنُّحْلُ مَنْسَجِمٌ فِي آيٍ مَنْسَجِمٌ فِي آيٍ مَنْسَجِمٌ

منوچهری

دوزلفش دوشب و دوخال مشکین ظلام اندر ظلام اندر ظلام است
ربانی

خیالم در دل و دل در دو زلفت پریشان در پریشان در پریشان
دیگری

بجسام زر می از دست یهودی حرام اندر حرام اندر حرام است
تسلیم و آن عبارتست از اینکه ادعا کند متکلم انتفاء امری را
و بعد تسلیم کند بر وجه فرض و تقدیر و ثابت نماید فائده نداشتن آنرا
چنانکه در این بیت سید علیخان

كَمْ ادَّعَوْا صِدْقَهُمْ يَوْمًا وَمَا صَدَقُوا سَلَّمْتُ ذَاكَ فَمَا آزَجُوا بِصِدْقِهِمْ
رودکی

کسی نجست و گر جست خورده بود سنان
کسی نرست و گر رست خورده بود حسام
سعدی

مرك از تو دور نیست و گر هست فی المثل
هر روز باز میرویش پیش منزلی
تسکیت و آن عبارتست از ملاحظه کردن نکته باریکی در اختیار
کردن لفظی را بر لفظی دیگر در ادای مقصود چنانکه در آیه شریفه

(وَ أَنَّهُ هُوَ رَبُّ الشُّعْرَى) اختیار شده است لفظ شعری بر سایر ستاره ها
 بملاحظه این نکته که ستاره شعری را جمعی از اعراب پرستش مینمودند
 و چنانکه در دعای صحیفه سجادیه (وَ أَعْرَقَتْ دُمُوعُهُ تَحْدِيثَهُ وَ أَرَّ
 عَشْتِ نَحْشِيَّتَهُ رِجْلَيْهِ) اختیار رَجَلَيْنِ بریدین بملاحظه اینست که
 ارتعاش رَجَلَيْنِ ملازم است با ارتعاش یدین ولی ممکن نیست زیرا که
 ارتعاش یدین لازم ندارد ارتعاش رَجَلَيْنِ را چنانکه اساتید فن طَبَّ تَبِيه
 نموده اند و چنانکه در قول سعدی

بدست گرم آب دریا ببرد بر فعت محل از ثریا ببرد
 اختیار نموده لفظ آب را بر قدر تا صنعت ایهام تناسب دست
 دهد و چنانکه در قول انوری

گاه از ضربت رمحی زسماک را مح گاه از نکبت عزلی زسماک اعزل
 نسبت داده ضربت رمح را بر امح و نکبت عزل را با عزل با اینکه
 عکس نیز ممکن بود برای صنعت مراعات نظیر

قدمیچ و آن عبارتست از اینکه اشاره شود در طی کلام بآیه از
 قرآن یا حدیث یا شعر مشهور یا مثلی مشهور یا قصه مهجود بدون ذکر
 آنها چنانکه در این ابیات، سید علیخان

تَلْمِيحُهُ كَمْ شَفَى فِي الْخَلْقِ مِنْ عِلَلٍ وَمَا لِعَيْسَى يَدٌ فِيهَا فَلَا تَهَمُّ
 ازری

وَ بِمَعْنَى أَحَبِّ خَلْقِكَ فَانظُرْ تَعْدِ الْأَعْيَارَ فِي مَعْنَاهَا (۱)

سنائی

چون ز اشغال خلق در مادی بآرخا بلال را خواندی

(۱) اشاره است بحديث طبر مشوي (مه)

عبد الباقی فاروقی در وصف قبّه نجف اشرف

هِيَ بَاءٌ مَقْلُوبَةٌ فَوْقَ تِلْكَ النُّقْطَةُ الْمُسْتَحِيلَةُ التَّأْوِيلُ

عمید الدین

كَمْ طَافِرَةٌ طَفَرَ النَّظَامُ عَنْ حُبِّهِ جَعَلْتُ حَالَهُ حَالَ ابْنِ حَبَاءِ

انوری

کک تو جذر اصم را بشنوند از صماخ

هرچه بر شاخ خواطر از سخن پخته است و خام

ابو فراس

وَلَا خَيْرَ فِي رَدِّ الرُّدَى بِمَدَائِهِ كَمَا رَدَّهَا يَوْمًا بِسَوْتَيْهِ عَمْرُو

منوچهری

قوس و قزح قوس وار عالم فردوس را

کبک دری کوس وار کرد (قمانک) یاد

ایضاً

من گفته شعری مشتهر در تهنیت و اندر ظفر

از سیف اصدق راست تر در وقت آن بر فوریه

ایضاً

من بسی دیوان شعر تازیان دارم ز بر

توندانی خواند (الاهمی بصهمک فاصبحین

ایضاً

ماند بساعتی ز یکی روز خشم تو آن روز کاسمان بنوردند همچو طی

و چنانکه من گفته ام

ز طغیان میفران پرچم که زاغش پریشیده با چنگ و متقار دارد

اشاره است بدریدن کلاغان پرچم دولتی را در سلطنت محمد علی

میرزا انوری

خواستم گفتن که طبع و دست او بحراست و کان

عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم پلاس

ایضاً

از حسد فتمح تو خصم تو پی کرد اسب

همچو جیحی کز خدوک چرخه ما در شکست

جیحی شخصی است از بنی فزاره در حاققت او قصها نقل شده و از

آنجمله اینست صاحب شرفنامه گوید روزی در مجلس بذله گفت اهل

مجلس بلطف آن سخن نرسیده شکفتگی نکردند جیحی از مجلس برخاست

بخانه رفت و چرخه مادر را شکست

عنوان و آن عبارتست از اینکه متکلم برای تقریر و تأکید

غرض خود اشاره کند بقصص سابقین چنانکه در این آیات ، سید علیخان

و آدم اذ بدأ عنوان زلتیه به تو سئل عند الله فی القدم

سعدی

دوست بدنیا و آخرت نتوان داد صحبت یوسف به از دراهم معدود

مسعود

نه چون دل من بود بزاری دل و امق نه چون رخ تو بود بخوبی رخ عذرا

ایضاً

در چاه چو معشوق زلیخایم از این عشق

ای خوبی تو خوسی معشوق زلیخا

سعدی

ندانست قارون دنیا پرست که گنج سلامت بکنج اندر است

ایضا

نگهدارد از تاب آتش خلیل چو تابوت موسی ز غرقاب نیل

ایضا

که یارد بکنج سلامت نشست که پیغمبر از خبیث دشمن نرسد
اشاره و آن چنانست کسه اشاره شود بالفاظ قلیله بمعانی کثیره

مثل اشاره کردن بدست بمعانی مقصود چنانکه در کریمه مبارکه (وَ فِيهَا

مَا تَشْتَهِيهِ الْاَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْاَعْيُنُ) و چنانکه در بیت ابی فراس

فَمَا لَكَ لَا تَلْقَى بِمُهْجَتِكَ الْقَنَا وَ اَنْتَ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِيْنَ هُمْ هُمْ

و چنانکه در بیت ازری

هَذِهِ مِنْ عُلَاهُ اِحْدَى الْمَعَالِي وَ عَلَى هَذِهِ قَمِيْسٌ مَا سِوَاهَا

و در بیت سعدی

یکی دید در خواب صدر خجند کسه خاری ز پای یتیمی بکند
همیگفت و در روضه‌ها می چمید کز آن خار بر من چه گلها دمید

ایضا

تورا کوه پیکر هیون میرد پیاده چه دانی که چون میرود

و چنانکه من گفته ام

شبان هجر که دو از تو زار و افکارم

ترا چه غم که چو خون از دو دیده میبارم

توجه و آن عبارتست از آنکه شاعر اظهار شگفتی نماید از امری

بمراعات نکته لطیفی چنانکه در این ابیات ، مسعود سعد

هر چند بیش‌گرم تشنه نرم بوصل

از آب کس شنیده که افزون شود طماء

ایضاً

اگر یزد کافور نسلها بی شك چنین بکافور آستن از چه گشت سحاب

عنصری در وصف زلف معشوق

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی

نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی

دیگری گوید

ایعجب شمشیر خسرو از چه تیره رنگ شد

چون همه ساله ز خون لعل میسازد خورش

و چنانکه من گفته ام و اشاره است بنمایشی که در یکی از محافل

معاینه دو دختر برهنه از یکحوض بلورین مملو از آب از عقب یکدیگر

بیرون جستند

تابان دو مهر از پی یکدیگر

رخشان ز آبیگر بلورینش

رخشان دو آفتاب زیك خاور

هرگز کسی شنیده بشب تابان

غلطان چنان دو اولو نغز تر

یا گفتی آمد از صدقی بیرون

(هوا پیمای)

ایضاً اشاره بطیارات

مرکب بیز و بحر کنی صرصر

آندم رسید تا که سلیمان وار

تا اوج آسمان بگشاید پسر

بی بال و پر شنیده کسی مرغی

ایضاً اشاره بیرج ایفل

گاهی بیرج (بطلور) ایفل و از رفعت ^{خل} افکنده پست منظر دو پیکر

بی خاك و خشمت دیده کسی هرگز کاخی کشیده تا بفلک منظر

ایضاً در توصیف الکتریک

رخشنده شمع چرخ کم از اختر

شبهها به پیش ضوه چراغ برق

بی روغن و فتیله چراغی کس
 از مهر و ماه دیده درخشان تر
 رجوع و آن چنانست که متکلم نخست امری را ادعا کند بعد
 برگردد و خود را تغلیط نماید برای نکته چنانکه در این ابیات ،
 ابی الیبداء

وَمَالِي اِنْتِصَارٌ اِنْ عَمِدَا الدَّهْرُ جَائِرًا

عَلَى بَلِي اِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِكَ النُّصْرُ

مسعود

در بزم و رزم نوری و ناری نه نه سوزانتری از آن و فروزنده تر از این
 ایضا
 همچون زمین بحلمی و چون آسمان بقدر

نه بیش از زمین و بر از آسمانیا

ایضا

هین منشین بپهنده مسعود سعد	بر کش بر اسب قضا تنگ
خورد مکن طبع نه چرخ است خورد	تنگ مکن دل نه جهانست تنگ
نه نه از عمر نداری امید	نه نه در دهر نداری درنگ
از پی یکنور مین صد ظلام	وز پی یکنوش خور صد شرنگ
تات نپرسند همیاش گنگ	تات نخواهند همیاش لنگ
سود چه از کوشش تو چون همی	روزی بی کوشش آید بچنگ
روزی بی روزی هر گز نماند	در دریا ماهی و در کوه رنگ

قسم و آن چنانست که متکلم سوگند یاد کند بامری برای امری

دیگر بجهة تعظام اول و تقریر ثانی چنانکه در آیه مبارکه (لَعَمْرُكَ اِنَّهُمْ

لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَوْمَئِذٍ) قسم بحیات رسول الله صلی الله علیه و آله

و سلم بجهت تعظیم آن جناب و برای تفریر مستی نادانی و جهالت و
غرور کفار است و چنانکه در آیات شیخنا البهائی العاملی قدس سره

ءَأَصْرَعُ بِالْبَلْوَى وَأُنْغِصِي عَلَي الْقَدَى

وَأَرْضِي بِمَا يَرْضِي بِهِ كُلُّ خَوَّارٍ

وَأَفْرَحُ مِنْ دَهْرِي بِلَدْنِهِ سَاعَةً

وَأَقْنَعُ مِنْ عَيْشِي بِقُرْصٍ وَأَطْمَارٍ

إِذَا لَا وَرِي زَنْدِي وَلَا عَزَّ جَانِبِي

وَلَا بَرَّغَتْ فِي قِمَّةِ الْمَجِيدِ أَقْمَارِي

وَلَا بَلَّ كَفِّي بِالسَّمَّاحِ وَقَدْ سَرَّتْ

بِطَيْبِ أَحَادِيثِي الرِّكَابُ وَأَنْجَبَارِي

وَلَا انْتَشَرَتْ فِي النِّجَافِ قِصَائِلِي

وَلَا كَانَ فِي الْمَهْدِيِّ رَائِقُ أَشْعَارِي

تَحْلِيفَةُ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَظِلُّهُ

عَلَى سَاكِنِ الْعَبْرَاءِ مِنْ كُلِّ دِيَارٍ

و چنانکه در قول سعدی

بهردی که ملک سراسر زمین نیرزد که خونی چکد بر زمین

و چنانکه در قول نظامی

بدان تر گس که از تر گس گرو برد بدان سنبل که سنبل پیش او مرد

بدان سی و دو دانه لؤلؤه تر که دارد قفلی از یاقوت بر در

بسحر آفت دو بادام کمر بند
 بچاه آن زنج در چشمه ماه
 بطوق غیغیش گوئی که آبی
 بدان سیمین دو ناز مجلس افروز
 بفندقهای رنگینش ده انگشت
 بدان نازک میان شو شه اندام
 بنخاکپای او کمر دیده بیش است
 که گر دستم دهد کارم بدستش
 اهل ذوق دانند که این ابیات تا چه اندازه دارای حسن و ملاححت
 و رقت و لطافتست **فَللَّهِ دَرٌّ**

حصر الکلی فی الجزء این صنعت چنانست که افراد نوع واحد را
 منحصر در یکفرد نمایند چنانکه در این ابیات ، قاضی ارّجانی

رَأَيْتُهُ فَرَأَيْتُ النَّاسَ فِي رَجُلٍ وَالِدُهُ فِي سَاعَةٍ وَالْأَرْضَ فِي دَارٍ
 متنبی

هَدِيَّةٌ مَا رَأَيْتُ مُهْدِيَهَا إِلَّا رَأَيْتُ الْعِبَادَ فِي رَجُلٍ

مسعود

آن مرد که در سخن جهانی است منم آن گوهر قیمتی که کانی است منم
 آن تن که سرشته از روانیست منم آن کوکه سراپای زبانی است منم

رودکی

کاروان شهید رفت ز پیش وان ما رفته گیر و می اندیش
 از شمار دو چشم یکتن کم وز شمار خرد هزاران بیش

سنائی

تا بحشر ایدل ارثنا گفتی همه گفتی چو مصطفی گفتی

بوقلمون و این صنعت چنانست که لفظی معانی متعدده داشته باشد
بر حسب لغات مختلفه و اراده هر يك از آن معانی در کلام صحیح باشد
چنانکه در آیه شریفه (وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا) (فردا) در
لغت عرب بمعنی تنها است و در فارسی بمعنی فردا است در مقابل امروز
و اراده هر يك در کلام صحیح است و چنانکه در این شعر
پیلتن شاهی " و بسیار است بارت بر سریر

ز این مرنج ای ابر باغ ارگویمت بسیار بار

بار در عربی بمعنی نیکو کار است و در فارسی بمعنی بارنده و بمعنی

میوه است و اراده هر يك در شعر صحیح است و چنانکه من گفته ام

اگر فرزند میلادی ترا مرگ در این ره ایستاده همچو اولاد

اولاد در عربی بمعنی اخلافت و در فارسی نام سرداری است

که رستم در راه مازندران بخوان پنجم او را گرفت و راهنمای رستم

گشت و اراده هر يك از این دو معنی در این شعر صحیح است و میلاد نام

یکی از سرداران کاوس است و چنانکه در این مصراع (بزیر سایه طوبی

گرفت جا طاوس) طوبی و طاوس اسم دختران مرحوم میرزا علی خان امین

الدوله بوده است که هر دو در يك روز پی هم وفات یافته اند اول طوبی

پس از آن طاوس که او را در جوار طوبی دفن کردند یکی از شعرای

عصر مصرع را در ماده تاریخ آنها گفته است و طوبی در لسان شرع

بمعنی درختی است که در بهشت است و در اینجا اراده هر يك از دو معنی

شرعی و علمی جایز است

اتساع این صنعت چنانست که کلام قابل معانی متعدده باشد و تاب

احتمالات بسیار داشته باشد چنانکه در این ابیات ، سید علیخان

قُلْ فِي عَلِيِّ أَمِيرِ النَّحْلِ عُرْتُمْ مَا شِئْتُمْ وَفِي أَتْسَاعِ الْقَوْلِ وَاحْتِكِمَ

غره بمعنی بزرگ قوم و بمعنی نجیب تر و نیکوتر و شریفتر و بمعنی اول و بمعنی پسندیده و غیر اینها استعمال میشود و چنانکه در این شعر باز سرباز تو با سیمرخ بازی میکند

گر تو ای شیرگران سرباز داری در شکار

لفظ (سرباز تو) دو معنی احتمال دارد و لفظ (باز داری در

شکار) چندین معنی احتمال دارد چنانکه مسعود سعد در هرثیه بونصر پارسی گفته

شصت و سه بود عمرش چون عمر مصطفی

افزون از این مقامی (۱) اندر جهان نداشت

و چنانکه سعدی گوید

این سیل که دوش تا کمر بود امشب بگذشت خواهد ازدوش

حسن اختراع این صنعت عبارتست از اینکه شاعر معنی تازه اختراع

نماید که دیگری سبقت بآن معنی نگرفته باشد چنانکه در بیت متشبی

فِي جَحْفَلٍ سَتَرَ الْعَيُونَ غُبَارُهُ قَكَأَ نَمَا يُبْصِرُنَّ بِالْآذَانِ

و شاید این ابیات از این قبیل باشد ، مسعود سعد

روز بازار قدرت او را عمرو جان بی بها و ارزان باد

ایضاً

جود هر دعوتی که خواهد کرد به ز کف تو نیستش برهان

ایضاً

هدف هر یقین که عالم را است دوخته رای تو بتیرگمان

(۱) شاهد در لفظ مقام است

ایضاً

مشك تو بجوشید بتاز آتش رویت یکقطره چکید ازوی و شد نادره خالی

ایضاً

مانندۀ خورشیدی پیدا شدی و من از تو شده ام زرد و نخیده چو هلالی

انوری

چرخ چو سو گند بهردی خورد دست نهد بر سر طغرلتگین

حافظ

رسید موسم آن کز طرب چو نر گس مست

نهد پپای قدح هر که شش دروم دارد

انوری

پیش پیکان کل و خنجر بید از پی آن که نسازند کمین و نسگالند جدل

بر محیط فلک از هاله سپر سازد ماه بر بسیط کره از خوید زره پوشد تل

دیگری گفته

شنیده ام بحکایت که دیده افعی

یرون جهد چو زمرد بر او برند فراز

من این ندیدم و دیدم که خواجه دست بداشت

برابر دل من بترکید دیده از

دیگری گفته

آن نه خط است که گرد رخ زیبا بگرفتش

دل ما سوخت بسی دود دل ما بگرفتش

عنصری

تیر گر گوئی مگر ز انگشت عزرائیل کرد

تیر او را کش اجلها بر سر پیکان بود

ایضاً

مرکب بد خواهان او را از دو گونه کشتن است
صورتش یکسان بود گر این بود گر آن شود
چون عدو نزدیک شد بر رمح او گردد سنان

چون عدو از دور شد بر تیر او پیکان شود
اضراب این صنعت چنانست که متکلم ادعائی نماید و بعد بر گردد
از آن بجهة مبالغه چنانکه در این آیات

وَجْهَكَ الْبَدْرُ لَا بَلِ الشَّمْسُ لَوْ لَمْ تُقْضِ لِلشَّمْسِ كَسْفَةٌ أَوْ أُفُولٌ

رود کی

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود

نبود دندان لابل چراغ تابان بود

دیگری

عارضش باغی دهانش غنچه بل بهشتی در میانش کوثری

بهترین شاهد برای حسن اختراع تمام این قصیده ناصر خسرو و

است که مطلعش این است

شاید که حال و کار دگر سان کنم هر چ آن به است قصد سوی آن کنم

اعتراض این صنعت عبارتست از اینکه کلام موجب توجه اعتراض

باشد و بعد دفع اعتراض بنمایند چنانکه در این آیات

أَلَا لَأَسْقِيَنَّ صَوْبَ الْعَوَارِضِ قَبْرَهُ فَقِي قَبْرِهِ مِنْ فَيْضِ كَفْيِهِ أَبْحَرُ

هست یکی در جهان از تو گرم پیشه تر لیک زنجی که نیست غیر جهان آفرین

مسعود سعد

قضا بمن نرسد زانکه نیست از من دور

نشسته بامن همزانوی من است اینجا

بهر سپیده دمی* و بهر شبانگامی

ز نزد من بزمین بر پرا حکتند قضا

و از برای استدراک معنی دیگر است و آن عبارتست از رفع توهم

که از کلام سابق ناشی میشود چنانکه در این آیات

وَقَالُوا قَدْ صَفَتْنَا مِنَّا فُلُوبًا لَقَدْ صَدَقُوا وَلَكِنَّ عَنِّ وِدَادِي

وَقَالُوا قَدْ سَمِينَا كُلِّ سَعِيٍّ لَقَدْ صَدَقُوا وَلَكِنَّ فِي قُتَادِي

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود و لیک بخون جگر شود

دیگری

گفت سختی اینچنینم لیک در چنگ عدو

گفت خاری همچنانم لیک در چشم خصام

نظامی

آن زنده و لیک جان سپرده آن جان نسپرده لیک مرده

القول بالهوجب این صنعت عبارتست از اینکه متکلم کلام دیگر را

تسلیم کند و بغیر آنچه غرض او است حمل نماید چنانکه در آیه شریفه

(وَيَقُولُ الَّذِينَ يُؤَدُّونَ النَّبِيَّ هُوَ أَدْنَىٰ قُلُوبِنَا خَيْرٌ لَّكُمْ يَوْمِنَا بِاللَّهِ

وَيَوْمِنَا لِلْمُؤْمِنِينَ) و چنانکه در این آیات ، ابی داود

قُلْتُ تَقَلَّتْ إِذَا تَيْتُ مِرَارًا قَالَ تَقَلَّتْ كَاهِلِي بِالْأِيَادِي

قُلْتُ طَوَّلْتُ قَالَ لَابِلٌ تَطَوَّلْتُ وَ أَبْرَمْتُ حَبْلٌ وِدَادِي

گفت چون بمنون بزنجیرت کشند گفتم آری از خم کیسوی تو

الاتفاق و آن چنانست که اسم شاعر یا مدوح بوجه لطیفی داخل

در کلام شود چنانکه در این آیات ، سید علیخان

مَا زَالَ آبَاؤُهُ بِالْحَمْدِ مُذْ عُرِفُوا فَكَانَ أَحْمَدُهُمْ وَفَقَّ إِنْفَائِهِمْ
 سر غم عشق بوالهوس را ندهند نور دل پروانه مکس را ندهند
 عمری باید که بار آید بکنار ایندولت سر مد همه کس را ندهند
 الاشتقاق و آن چنانست که در طی کلام معانی اصلیه اسامی و اعلام
 را ملاحظه نمایند چنانکه در این بیت حسان بن ثابت در مدح رسول
 خاتم صلی الله علیه و آله و سلم
 وَ شَقَّ لَهُ مِنْ إِسْمِهِ لِيَجِيَّاهُ فَدُوَّ الْعَرْشِ مُحَمَّدٌ وَ هَذَا مُحَمَّدٌ
 و چنانکه در نثر دیر سلطان (۱) بعد از کشته شدن دشمن او که
 مسمی بود بماکان

أَمَا مَا كَانَ قِصَارَ كَاسِمِهِ وَالسَّلَامِ

و چنانکه در این ابیات مسعود سعد سلمان

ای عمید ملک سلطان بوالفرج اهل فرج

ناصر دین و دیانت خواجه نصر روستم

ایضاً

عماد ملک و ملک بوالفرج مفرج غم

که هم عماد جلال است و هم عمید اجل

(۱) مراد از سلطان نوح بن منصور سامانی است و مراد از دبیر او ابوحنیفه اسکافی است که جمله از ایات او در این کتاب بر وجه استشهاد ذکر شده و تفصیل این قصه در چهار مقاله نظامی عروضی مذکور است و بمجلس آنکه ماکان کاگوی با سلطان مذکور طائفی شد و از در عصبان درآمد و ده هزار لشکر دور خود جمع کرده مهبای جنگ شد سلطان تاش را که سه سالار بود بجنگ او نامزد فرمود و ابوحنیفه را همراه او نمود و چون جنگ واقع شد و ماکان کشته گشت ابوحنیفه عبارت مذکور را در نامه نوشته با کبوتر نامه بر برای سلطان فرستاد (منه)

ایضاً

اساس نصرت نصربن رستم آنکه بدو است

قوام دانش و فضل و نظام دین و دول

الاستفاء این صنعت چنانست که اکتفا شود ببعض کلمه از تمام

آن یا ببعض کلام از تنه آن چنانکه در این آیات ، قاضی فاضل

لَعِبَتْ جُفُونُكَ بِالْقُلُوبِ وَ حَبِهَا

وَ الْخَدَّ مِيدَانٍ وَ صَدُّكَ صَوَّ لَجَا (ن)

شیخ جمال الدین ابن نیاته

يَقُولُونَ فِي الْأَحْلَامِ يُوجَدُ شَخْصُهُ

فَقُلْتُ وَمَنْ ذَا بَعْدَهُ يَجِدِ الْأَحْلَامِ (م)

ابن فارض

وَ كُنْ صَابِرًا كَمَا لَوْ قَتِ قَالَهُ قَتِ فِي عَسِي

وَ إِيَّاكَ عَلَيَّ فَهِيَ أَخْطَرُ عَلِيَّ

مسعود سعد

بر کران دیگر بنات النعش شد گریزان چون ربه ز ضبا (ع)

سعدی

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسأ (ه)

مولوی

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

ایضاً

هین مگو فردا که فرداها گذشت نا به کلی نگذرد ایام گشت

سپهر

خورشیدش خواندم آنکه خواند سهیل

هان تو مرا جز سهیل بر به خوان تا

و چنانکه من گفته ام

و بمو شرح دهد با تو بشبهای دراز

چشم بد دور از آن خلوت یالیت که ما

استثناء این صنعت چنانست که در کلام استثناء داخل شود برای

تأکید غرض مقصود چنانکه در آیه شریفه (لَا يَذُوقُونَ الْمَوْتَ إِلَّا الْمَوْتَةَ

الْأُولَى) و چنانکه در این ابیات ، ابو بکر بن حجّاج

يَقُولُونَ إِنَّ السِّحْرَ فِي أَرْضِ بَابِلٍ وَ مَا السِّحْرُ إِلَّا مَا أَرْتِكَ مَحَاجِرُهُ

وَ مَا الْغُصْنُ إِلَّا مَا انْتَنِي تَحْتَهُ بُرْدُهُ وَ مَا الدَّعْصُ إِلَّا مَا طَوَّتَهُ مَازِرُهُ

وَ مَا الدُّرُّ إِلَّا نَعْرُهُ وَ كَلَامُهُ وَ مَا اللَّيْلُ إِلَّا صَدْعُهُ وَ غَدَائِرُهُ

مسعود سعد

جواد کنی عادل دلی که در قسمت

ز بخل و ظلم نباشد نصیب او الا

که جام باده بساقی دهد بدست تهی

بتیغ سر بزند کلک را نکرده خطا

سعدی

بخوشید سر چشمهای قدیم نماند آب جز آب چشم بنیم

ایضا

کس از فتنه در فارس دیگر نشان نبیند بجزر قیامت مهوشان

تأکید الممدوح بما يشبه الذم این صنعت چنان باشد که بعد از مدح چیزی ذکر شود که در بادی نظر ذم نماید و چون تأمل شود تأکید مدح اول باشد چون قول رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم (انما أقصَحُ العَرَبِ بَئِدَ أَنِي مِنْ قُورَيْشٍ) و چون قول شاعر

ترا پیشه عدل است لیکن بجور کند دست تو بر خزائن ستم
دیگری

همی بعز تو نازند دوستان لیکن به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار
دیگری

هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز
مگر درم که ز دست تو میکشد خواری
ناصر خسرو

نه ریسی بجز حکمتش مردمی را نه عیسی بجز همتش بر تری را
ایضاً

ندانم جز این عیب مر خویشتم را که بر عهد معروف روز غدایرم
مسعود سعد

از دست تو ندیده مگر تیغ تو بلا در کار تو نکرده مگر گنج تو زبان
قطران

گرچه آباد انی اندر کیتی از شمشیر او است
دست او در گنج زر و سیم ویرانی کند
تأکید الذم بما يشبه الممدوح حال این صنعت از عکس او معلوم

میشود چنانکه در این بیت
ندارد خلق از او درهم و دینار ولی دارند از او آزار بسیار

سنائی

نیک بسیار گوی لیکن جفا سخت بسیار خوار لیک قفا

عمید دیلمی

خواجه بفرود ولیکن بورم	گشت مشغول ولیکن بشکم
میزبان بود ولیکن برباط	نانم آورد ولیکن بدرم
سر بر آورد ولیکن بفضول	دل تهی کرد ولیکن زکرم
بس حریص است ولیکن بحرام	بس جواد است ولیکن بحرم
سالها باد ولیکن بسقر	عمرها باد ولیکن بسقم
دولتش باد ولیکن شده کم	نعمتش باد ولیکن شده کم

الهزل الذی یراد به الجهد و آن چنانست که ایراد کند متکلم مقصود (مدح یا ذم ، غزل ، شکوه اعتذار ، سؤال و غیر اینها) خود را بسیاقت هزل چنانکه در این دو بیت لجام

يَقُولُ أَبُو سَعِيدٍ إِذْ رَأَى	عَفِيفًا مِنْذُ عَامٍ مَا شَرِبْتُ
عَلَى يَدِ آيِّ شَيْخٍ تُبَّتْ قُلُوبِي	فَقُلْتُ عَلَى يَدِ الْأَفْلَاسِيِّ تُبَّتْ

که مرادش شکوی از ناداری است ظهیر فارابی

بخواب دوش چنان دیدمی که صدر جهان

مرا بخواندی و تشریف داد و زر بخشید

شدم به نزد معبر بگفتم این معنی

جواب داد که این جز بخواب نتواندید

ارسال المثل این صنعت چنانست که در طی کلام درج امثال

سائره بنمایند چنانکه در این آیات ، ازری در مدح سید انبیاء صلی الله علیه و آله

هِمَّةٌ قَصَرَتْ أُولُو الْعَزْمِ عَنْهَا آيِنَ أُولُو الْعِيَادِ مِنْ أُخْرِيهَا

و چنانکه در شعر سید محمد باقر طباطبائی .

وَبِعَمَلِكَ يَا مَنْ رَادَّعَيْتَ الْفَضْلَا

حَبِئْتِ بِمَا تَضْحَكُ مِنْهُ الشُّكَايُ

مسعود سعد سلمان

زعفران اصلی بود مر خنده را هست این درست

هر که او خندان نباشد خندش آرد زعفران

چون خزان مر بوستان را زعفران شد ای شکفت

پس چرا باز ایستاد از خنده خندان بوستان

باز بسیاریکه دادش باز گشته است او بعکس

هر چه از حد بگذرد ناچار گردد ضد آن

حافظ

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست

در حضرت کریم تنها چه حاجت است

ایضاً

دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشی

خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش

ایضاً

تو بنده گی چو گدایان بشرط مزد مکن

که خواجه خود روش بنده پروری دانند

ایضاً

آندم که دل بعشق دهی خوش دمی بود
در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

سعدی

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اساء
بجمر اصفهانی

بچه عضو تو زخم بوسه نداند چه کند
بر سر سفره سلطان چو نشیند درویش

حافظ

ز وصل روی جوانان تمتعی بر دار
که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر

ایضاً

دمقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از گشته ند روی
منوچهری

شعر ناگفتن به از شعریکه باشد نادرست
بچه نازادن به از شش ماهه افکندن چنین

حافظ

گفت آسان گیر بر خودکارها کز روی طبع
سخت میگرد جهان بر مردمان سخت گیر

ایضاً

تا نگردی آشنا زین پرده بوئی نشوی
گوش نا محرم نباشد جای پیغام سرورش

ایضاً

در بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا نهوش

الكلام الجاهع این صنعت چنانست که کلام مشتمل باشد بر

مواعظ حسنه و حکمتای متقنه چنانکه در این آیات ، صاحب برده .

النَّفْسُ كَالطِّفْلِ إِنْ تَهْمَلَهُ سَبَّ

عَلَى حُبِّ الرِّضَاعِ وَإِنْ تَقَطَّمَهُ يَنْقَطِمُ

فَأَصْرِفْ هَوَاهَا وَحَادِرْ أَنْ تَوَلَّيَهُ

إِنَّ الْهَوِيَّ مَا تَوَلَّى يَصِمُ أَوْ يُصِمُّ

مسعود

تو قطب عدلی و محراب ملک راست بتو است

بقطب راست شود بسی خلاف هر محراب

ایضاً

از آتش دل من و از آب دیدگان

نشکفت اگر فرون شودم دانش و دها

گوهر بود کش آب زیادت کند ثمن

گوهر بود که آتشش افزون کند بها

رودگی

ای هنرمند مکن عرض هنر همتا برش

پیش تازی فرسان هرزه خر لنگ متاز

سعدی

خدا را بر آن بنده بخشایش است
که خلق از وجودش در آسایش است

ایضاً

چو چنگ آوری با کسی در ستیز که از وی گمزیرت بود یا گریز

ایضاً

نریزد خدا آبروی کسی که ریزد گناه آب چشمش بسی

ایضاً

گر آئینه از آه گردد سیاه شود روشن آئینه دل ز آه

ایضاً

کسی روز محشر نگردهد خجیل که شبها بدر که برد سوز دل

ایضاً

کنون کرد باید عمل را حساب نه وقتی که منشور گردد کتاب

ایضاً

چو بر کس نیاید ز دستت ستم ترا گر جهان شهنه گیرد چه غم

ایضاً

نیاسائی از جانب هیچکس برو جانب حق نگهدار و بس

چنان شرم دار از خداوند خویش

که شرمت ز بیگانگان است و خویش

ایضاً

سیاه اندرون باشد و سنگدل که خواهد که موری شود تنگدل

ایضاً

گرفتم ز تو نا توان تر بسی است

توانا تر از تو هم آخر کسی است

ایضاً

مگو بد که بدگوی دائم بد است ز درگاه خالق همیشه رد است
مگوید که بد بینی از یار نیک نیاید ز تخم بدی بیار نیک

ایضاً

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بجز از کشته ند روی

ایضاً

رضاً بداده بده وز جبین گره بکشای

که بر من و تو در اختیار نگشاد است

ایضاً

در این بازار اگر سود است با درویش خورسند است

خدایا منعم گردان بدرویشی و خورسندی

ایضاً

برو از خانه گردون بدرو نان مطلب

کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

سنائی

و آنچه بر پای نیک بر سر بد	آنچه بر تن قبول بر جان رد
نگرستن گرستن آرد بار	منگر اندر بتان که آخر کار
باز چون بد بود چنو گردد	مردم از نیک نیکجو گردد

ایضاً

دیده را یوسفند و دلرا اگرک	شاهدان زمانه خوردو بزرگ
چشم بر گل دهند و دلرا خار	نقش پر آفتند چینی وار

موجهی

ایدل چو هست حاصل کار جهان عدم

بر دل منه ز بهر جهان هیچ بار غم

افکنده همچو سفره مباح از برای نان

همچون تنور گرم مباح از پی شکم

تو مست خواب غفلتی و از برای تو

ایزد فکنده خوان گرم در سپیده دم

ظهیر

تمتعی که من از فضل در جهان بردم

همان جفای پدر بود و سیلی استاد

فردوسی

میزار موری که دانه کش است

که جان دارد دو جان شیرین خوش است

مذهب کلامی این صنعت چنانست که متکلم در نظم یا نثر بر ادعای

خود استدلال نماید مانند علماء فن کلام چنانکه ابن جابر اندلسی در این

بیت در مدح سید امم صلی الله علیه و آله گفته

لَوْ لَمْ تُحِطْ كَفَّهُ بِالْبَحْرِ مَا شَمَلَتْ

كُلُّ الْأَنَامِ وَأَرْوَاتِ قَلْبِ كُلِّ ظَلَمِي

و چنانکه در این اشعار مسعود سعد

اگر چه بحر نعمت ز ابر هست افزون

ککینه چیز صدفهای پر درر دارد

بسی بلند تر آمد ز بحر رتبت ابر

که بحر نهد او بدهد آنچه بر دارد

ایضاً

سنان تو است قدر گر مجسم است قدر

حسام تو است قضا گر مصور است قضا

اگر قدر نشد آن چون نترسد از فتنه

اگر قضا نشد این چون رسد بهر ماوا

مذهب فقهی این صنعت چنان است ~~صک~~ تشبیه نمایند جزئی را

بجزئی دیگر در يك معنایی تا ثابت شود حکم دومی از برای اولی و این

طریقه را فقها قیاس مینامند چنانکه اهل میزان تمثیل نامند چنانکه در این

آیات مالک ابن المرغل الاندلسی

أَوْ يَكُونُ الْحُبُّ وَصَلًا كُفَّةً لَمْ يَكُنْ غَايَتُهُ إِلَّا الْمَدْلُ

أَوْ يَكُونُ الْحُبُّ هِجْرًا كُفَّةً لَمْ يَكُنْ غَايَتُهُ إِلَّا الْأَجَلُ

إِنَّمَا الْوَصْلُ كَمِثْلِ الْمَاءِ لَا يُسْتَطَابُ الْمَاءُ إِلَّا بِأَعْلَسٍ

مسعود سعد

خردم بچشم خلق و بزرگم بنزد عقل

از بخت با حضيضم و از فضل با سناء

آری شگفت نیست که از رتبت بلند

کیوان بچشم خلق بود کمتر از سها

جامی

فرزند آدمی تو و بهتر ز آدمی

شك نیست اندر این که بود در به از صدف

عنصری

در معنی را سبب شد قطره باران سخاش

در دریا را سبب هم قطره باران بود

مراجعة و آن چنانست که شاعر حکایت کند جواب و سئوالی را
که در میان خود و دیگری یا در میان دیگران واقع شده بطرز لطیفی
چنانکه در این بیت سید علیخان

قَالُوا تَرَا جَمْعَهُمْ مِنْ بَعْدِ قُلْتُ نَعَمْ

قَالُوا أَلَا تَصْدِقُ قُلْتُ الصِّدْقُ مِنْ شَيْمِي

حکیم سنائی

شبلی از پیر روزگار جنید	کرد نیکو سئوالی از پی صید
گفت پیرا نهاد جمله علوم	مر مرا کن در این زمان معلوم
تا بدانم که راد عقبی چیست	مرد اینراه از اینخلاق کیست
گفت بر گیر خواجه زود قلم	تا بگویم ترا ز سر قدم
شبلی اندر زمان قلم بر داشت	وانچه او گفت يك بیک بنگاشت
گفت بنویس از این قلم الله	چون نبشت این حدیث شد کوتاه
گفت دیگر چه گفت نیست جز این	خود همین است کردمت تلقین
علمها جمله زیر این کلمه است	هست صورت یکی ولیک همه است

مزاوجیه و آن چنانست که معانی را مترتب نمایند هم بر شرط هم
بر جزا چنانکه در این بیت سید علیخان

إِذَا تَرَاوَجَ إِثْمِي فَأَقْتَضِي نَقْمِي

حَقَّقْتُ فِيهِمْ رَجَائِي فَأَقْتَضِي نَعْمِي

ربانی

گر از رخ پرده برداری که چون من نیست زیبایی
من از جان دست بردارم که چون من نیست شیدائی

ایضاً

ز چشم گرفته سازی تا بر آری سر بخونریزی

زنم بر عالم آتش تا بر آرم سر بر سوائی

دیگری

چون روم نزدیک آنمه تا شود ظاهر وفا

روی خود از من بتابد تا شود ظاهر جفا

المناسبة و آن عبارتست از آوردن الفاظ موزونه در عبارت

خواه نظم باشد خواه نثر چنانکه در آیه مبارکه (فِيهَا سُرُورٌ مَّرْفُوعَةٌ

وَ أَكْرَابٌ مَّوْضِعَةٌ وَ تَمَارِقٌ مَصْفُوفَةٌ وَ زُرَابِيٌّ مَبْشُوتَةٌ) و چنانکه در

این ابیات ، رود کی

تیغ تو بحر است و موج او همه آتش

دست تو ابر است و سیل او همه کوه

نعمت بزمتم فزونی ز نعمت جنت

هیبت بزمتم فزونی ز هیبت محشر

ایضاً

دوستانش را برون آید ز سنگ خاره گل

دشمنانش را برون آید ز برگ لاله خار

روز کوشیدن زمین از دست او گردد سپهر

روز بخشیدن زمان از دست او خواهد فرار

مسعود

با واقعه عشقم و با حادثه هجر در عشوه و سواسم و در قبضه سودا

الهاماکه و آن عبارتست از تعبیر کردن از معنی عبارت معنی دیگر

بجهت واقع شدن معنی اول در جوار معنی دوم چنانکه در کریمه
 (تَعَلَّمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ) لفظ نفس درباره ذات
 مقدس باریتعالی استعمال نمیشود لیکن چون در جوار کلمه نفس اول
 واقع شده جایز است و مستحسن و چنانچه در حدیث نبوی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
 أَلَدِرْهُمْ الْوَاحِدُ يُصِيبُهُ الرَّجُلُ مِنَ الرَّبِّ أَعْظَمُ مِنْ سِتَّةٍ وَ ثَلَاثِينَ زَنْبَةً
 وَإِنَّ أَرْبِي الرَّبُّ بَوَا عَرَضُ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ و چنانکه در این ابیات، ابی تمام
 مَنْ مَبْلِغُ أَفْنَاءَ يَعْرِبُ كُلُّهَا إِيَّيْ بَنَمْتُ الْجَارَ قَبْلَ الْمَنْزِلِ
 و قول شاعر

عَلَفْتُهَا تَبْنًا وَ مَاءً بَارِدًا حَتَّى غَدَتُ هَمَالَةَ عَيْنَاهَا
 و قول سعدی

گر نبودی امید راحت و رنج پسای درویش بر فلک بودی
 چه امید تعلق میگیرد بامور مرغوبه پس اضافه آن برنج از جهت
 مجاورت با راحت است .

دیگری

یار از لاغری خویش خجل گشت و مرا
 گفتم مسکین تن من گوشت بگیرد هموار
 گفتم ای یار مرا از تو همیاید خورد
 خوردن من ز تو بوس است و کنار و دیدار
 العکس و تبدیل نیز گویند و آن چنانست که چیز را مقدم داری
 بر چیزی بعد عکس کنی مؤخر را مقدم داری و مقدم را مؤخر مثل قول
 باریتعالی (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ) و مثل

قول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم جاز الدار آحق یدار الجار و مثل
 (کلام الملوك ملوک الکلام) و مثل (عادات السادات سادات العادات)
 و مثل قول احمد بن حسن وزیر سلطان محمود کم و ضیع رقمه خلقه و رفیع
 و ضعه خرقه و چون این ابیات :

قلولاً دموعی گتممت الهوی ولولاً الهوی لم یکن لی شوع
 ما ان مدحت محمداً یمة الی لیکن مدحت مقالتی لمحمد

و چون این بیت در مرثیه شیخ مرتضی علیه الرحمه
 ما تخطی اثر الخطایا خطوة نخطوة اثر الخطایا ما تخطی

متنی

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی
 مضر کوضع السیف فی موضع الندی

منوچهری

جو سهلی بریدم رسیدم بو عری جو و عری بریدم رسیدم بسهلی

مسعود

عزم تو کف حزم را تیغ است حزم تو روی عزم را سپری

رودکی

مرد ادب را خرد فزاید و حکمت مرد خرد را ادب فزاید و ایمان

عنصری

اگر چه تنها باشد همه جهان با او است و کر چه با او باشد همه جهان تنها است

سعدی

کرم داران عالم را درم نیست درم داران عالم را کرم نیست

ایضاً

من از کرم برکنده بودم بزور ز من باز کنندد کرمان گور

ایضاً

مردی که هیچ جامه ندارد با تفاق بهتر ز جامه ای که درو هیچ مرد نیست

ملوچپه‌ری

به شود کار شه و کار عدو به نشود نشود خرما خار و خار خرما نشود

قطران

ماهروئی قدّ او مانده سرو سهی سرو قدّی روی او مانند ماه سما

رودکی

توماهی سرور امانی تو سروی ماهر امانی که ماه سرو بالائی و سر و ماه پیشانی

حافظ

پیر ره عظم ارچه طفلم طفل ره عشقم ارچه پیرم

ایهام عکس و آن چنانست که مقدم را ثانیاً مؤخر نمائی لیکن

بمعنی دیگر که صنعت ایهام شود چنانکه در قول عمیدالدین اسعد

وَ كَيْفَ أَذْكَرُ فِي نُجْبَرِي وَ فِي أَدْمِي

بِإِضَاءِ شِيرَازِ^۱ أَوْ شِيرَازِ بِإِضَاءِ^۲

و چنانکه در قول سعدی

طمع کرده بودم که کرمان خورم بناگاه بخوردند کرمان سرم

خیّام

بهرام که گور می گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

نظامی

شاه از آن گور برنتافت ستور کی توان تافتن عنان از گور

۱ - بیضاء شیراز بمعنی نان سفید ۲ - شیراز بیضاء بمعنی دوغ بیضا که چنانست از نواحی شیراز (منه)

ایهام تو کید و آن چنانست که لفظی مکرر شود و معانی متعدده از آن اراده شود و بصورت تأکید نماید چنانکه در این بیت عبدالباقی فاروقی و سائیل هل آتی نص بحق علی آجینه هل آتی نص بحق علی

ازری

هل آتی هل آتی بحق سواه لا و مولى يذكره حليها

دیگری

قالت ليرب معها جالسة احييتي هذا الذي نراه من
قالت فتى متيم يشكو الهوى * قالت بمن قالت بمن قالت بمن

ابوحنيفه اسكافي

جو بزم خسرو و آن بزم وی بدیده بوی

نشاط و نصرتش افزونتر از شمار شمار

مسعود

ربود از دلم آنزلف بقرار قرار نهاد در سرم آنچشم پرخمارخمار (فتامل)
ایهام تو والد ضدین این صنعت را ارباب فن بدیع ذکر نموده اند
و آن چنانست که کلام موهوم شود که ضد از ضدش ناشی و متولد شده
چنانکه در قول مسعود سعد سلمان .

هر چند بیش گریم تشنه ترم بوصل از آب کس شنیده که افزون شود ظما

سعدی

روان تشنه بر آساید از کنار فرات مرا فرات ز سر بر گذشت و تشنه ترم
و قریب باین معنی است مضمون این شعر مسعود سعد ایضاً
کمانم از غم آن تیر وار قامت تو
وز او مرا همه درد و غم است قسمت (۱) و تیر

(۱) بمعنی حعه و بهره

مرا نشانه تیر فراق **ح**کرد و هگرز
کسی شنیده که باشد کمان نشانه تیر
و در قول منوچهری
تا همی خندی همی گرئی و این بس نادر است
هم تو معشوقی و عاشق هم بتی و هم شمن
ایضاً

چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن
و در قول حافظ
این نکته عجب شنو از بخت و از گون ما را بکشت یار بانفاس عیسوی
حکیم سنائی

ای چو فرعون شوم گردنگش رفته از راه آب در آتش
ایضاً
گر به خندند عاشقان از تو خنده گریند عارفان از تو
سعدی

یتیمی که ناخوانده قرآن درست کتب خانه هفت ملت بهست
ایهام تشابه این صنعت را نیز ارباب صنعت بدیع ذکر نموده اند
و آن چنانست که کلام موهم شود مشابَهت چیزی را بچیزی و حال آنکه
مشابَهت نباشد چنانکه در قول سعدی
نه خود سریر سلیمان بیاد رفتی و بس
که هر کجا که سریر است می رود بر باد
ایضاً

مکن صبر بر حاکم ظلم دوست که از فریبی بایدش کند پوست

ایضاً

بگریه دل کافران کرد میل عجب نیست گرسنگ کردد بسیل
تجلیل این صنعت را نیز ارباب بدیع در عداد صنایع نیاورده اند
و آن چنانست که لفظ مفرد را منحل باجزاء آن نمایند و هر جزئ را کلمه
مستقل سازند چنانکه در این بیت

غَيْدَاهُ أَنْغَوِي وَ أَوْدِي حُبَّهَا وَ كَذَا الْغَيْدَاهُ غَيٌّ وَ دَاءٌ لَفِيحًا لَقِيًّا

و چنانکه در قول سعدی

از شراب عشق جانان مست شو کانچه عقلمت میبرد شراست و آب

و در قول حکیم سنائی

چیدست حاصل سوی شراب شدن اولش شر و آخر آب شدن

تعویض این نوع را نیز در انواع بدیع نیاورده اند و آن چنانست
که جزئی از علم مرکب را بمرادف آن بدل نمایند یعنی بعوض آن کلمه
بیاورند که در اصل لغت مرادف با آن جزء باشد چنانکه در این بیت
لید بن ربیعۃ العامری

أَوْ أَنْ حَيًّا مُدْرِكُ الْقَلَاحِ أَدْرَكُهُ مُلَاعِبُ الرِّمَاحِ

تبدیل کرده است اسنه را بر ماح بجهت رعایت وزن و قافیه و اصل
کلمه (ملاعب الالسة) است که لقب شخص مخصوص است و رماح در اصل
لغت مرادف است با اسنه و هر دو بمعنی نیزه ها و چنانکه خلیفه اول را
بعضی از اعراب یا ابا الفصیل گفت و فصیل مرادفست با بکر و هر دو بمعنی
بیچه شتر است .

تقلیب این نوع را نیز نیاورده اند در انواع بدیع و آن چنانست

که کلمه را قلب نموده معکوس نمایند چنانکه در این حدیث شریف بجهة
 تقیّه یا نکته دیگر عباس را بسابع قلب نموده و فرموده (مَنْ سَوَّدَ اسْمَهُ
 فِي دِيَوَانٍ وُلِدَ سَابِغِ حَشْرِهِ اللهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ خَيْرِيًّا) یعنی هر کس
 اسمش را در دفتر بنی عباس بنویسد خداوند او را در روز قیامت مسورت
 خوک محشور نماید

تشبیر معنوی این نوع را نیز در خلال انواع ذکر نموده اند و آن
 چنانست که بعضی از معانی متفرع باشد بر بعضی دیگر چون متفرع بودن
 ساقه درخت بر ریشه و شاخه بر ساقه و برگ و بار بر شاخه چنانچه در قول
 سعود سعد -

رهی تو گر صد دهان دازدی	که در هر دهان صد زبان باشدی
بدان هر زبان حسد لغت داندی	که در هر لغت صد بیان باشدی
بزان گرددی مویها بر تنش	یکی کلك در هر بنان باشدی
پس آن کلكها و بنانها همه	بمدحت دوان و روان باشدی
نشته صکه با گفته گرد آمدی	و گر چند بس بیکران باشدی
ز صد داستان کان ثنای تو است	همانا که يك داستان باشدی

ایضاً

همی تا بر آید بهر کشتمندی	همی تا بروید بهر مرغزاری
زهر تخم بیخی زهر بیدخ نرخی (۱)	ز هر نرّه شاخی ز هر شاخ باری
روان باد حکم تو بر هر سبهری	رسان باد نام تو بر هر دیاری

تعمیر این صنعت را نیز در طی انواع بدیعیّه ذکر نکرده اند و

(۱) در انجمن ناصری نزه بفتحین را بمعنی شاخ درشت نازک و لطیف ذکر کرده

آن چنانست که جمل متعدده ذکر شود و محمول هر يك از جمل سابقه
 موضوع در جمله لاحق بدان باشد چنانکه در قول امير المؤمنين سلام الله
 عليه (مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ تَحْطَاؤُهُ وَمَنْ كَثُرَ تَحْطَاؤُهُ قَلَّ حَيَاتُهُ وَمَنْ
 قَلَّ حَيَاتُهُ قَلَّ وَرَعُهُ وَمَنْ قَلَّ وَرَعُهُ مَاتَ قَلْبُهُ وَمَنْ مَاتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النَّارَ)
 و نظير اين صنعت در یکی از قصائد ميرزا جعفر ریاض همدانی که دیوانش را
 با شرح حال وی بطبع رسانیده ام موجود است و از آنجا که در این
 قصیده بمدیحه شروع کرده رعایت این صنعت را با تأخر با مهارت کامل
 بکار برده و چون نهایت قدرت وی از این قصیده غرا مشاهده میشود
 سزاوار دانستم برای مزید استفاده اهل فضل و ادب تمامی قصیده را در
 اینجا بنگارم

ای طرّة طرار زلف جانان	بر مه ز عنبر چنبری یا چو گان
ماری که بر گنج روانی خفته	مشگی که بر کافور نابی خفتان
گر نیستی جوشن چرائی پر چین	ور نیستی مار از چه روئی پیچان
بر کل نقاب از ضیمری یا سنبل	بر مه سحاب از عنبری یا قطران
با آنکه چون اهریمانی تیره	از تو فروزان گشته نور یزدان
عاشق نه چون من چرائی شیدا	شیدا نه چون من چرائی پشمان
دودی که بر آتش تنیده حلقه	ابری که بر خورشید سوده دامان
چون خفت خواهی یا سمینت بستر	چون رفت خواهی ارغوانت میدان
در مشک داری توده توده کافور	بر لاله داری دسته دسته ریحان
ابری اگر از ابر بارد عنبر	کفری اگر از کفر زاید ایمان
در هر شکن داری هزاران حلقه	واندر خم هر حلقه صد دل حیران
جوشن چسان ساری نباشی داود	زنجیر چون بندی نه نوشروان

دزد فسونگر با هزاران افسون
 تو آشکارا دل پردی از من
 هندوی سامندر مزاجی ورنه
 صد ملك دل درهر شکنجت مدغم
 سلطان عادل کاستانش بوسند
 خاقان مهر افسرکش آرد گردون
 ایوان جاهش گر بچرخ افزند
 کیوان بسی از رتبه نارد کامد
 دربان قصرش را سزد نازیدن
 بهمان که باشد یا فلان تا گویم
 سگبانی او کرد شیر گردون
 گردان بیزم اندرش جام بناده
 رخشان بملك اندرش رأی روشن
 تابان برزم اندرش ماه منجوق
 عمران زیور خود چسان نازیدی
 دوران عدل از فر عهدهش تازه
 خندان هم از پاشش ممالك رالب
 دندان کین بر کند قهرش از بن
 ویران ز پاشش مرستم را بنیاد
 بنیان دادش ملك و دین را بنیاد
 عنوان ینش رأیش اندر تدبیر
 تبیان زلفظ او پذیرد آئین
 باران دستش گر بیارد بر کوه

پنهان بردسیم و زر بازرگان
 و اندر شکنج طره کردی پنهان
 بر آتش آن چهره جونی غلطان
 زلف نکاری یسا حکمند سلطان
 صد قیصر و قفقور و رأی و خاقان
 هر بامدادان سجده پیش ایوان
 سنگ ستون را درخور آید کیوان
 بر درگاه او در شمار دربان
 بر حشمت و جاه فلان و بهمان
 کایش جنیبت دار و آتش سگبان
 زین مراتبت شد بر سپهر گردان
 چونانکه بر گردون سهیل رخشان
 از برج دولت همچو مهر تابان
 بیضا مثال از دست پور عمران
 از شاه نازد هم بدانسان دوران
 بستان جود از فیض دستش خندان
 هم فتنه را کند از هراسش دندان
 بنیان ظلم آورد عدلش ویران
 محکم ز پاشش معدلت را بنیان
 طبع جوادش بحر و کان را عنوان
 معیار دانش لفظش اندر تبیان
 چون بوستان از باد و باغ از باران
 روید همی از سنگ خار را ریحان

ریحان دولت را زمانش آزار
 نیسان خجل از جود کف کافیش
 عمان شمار قطره دارد آنجا
 طوفان خون راند بدشت اندر چون
 جولان خنگش راست فتح اندر پی
 پایان هر مقدور کارد گردون
 سامان هر مشکل که دارد کیتی
 آسان بنزد فکر او هر دشوار
 پنهان ز نور مهر دیدی ظلمت
 چونانکه مور از آب و مار از آتش
 طغیان موج فتنه را شد پاشش
 با نام او ملک ایمن از هر رخنه
 نقصان پذیرد از ضمیرش خورشید
 کیهان خدیوا ایکه هست از ربیت
 فرمان بر امرت قضا در انفاذ
 جریان امرت را متابع اجرام
 ارکان جودت را سماحت پایه
 بستان و باغ ارخوانمت زبیدزانکه
 احسان بدست اندر چو در صورت سر
 جان عدو از سطوتت در آزار
 افغان کنان خصم از تو بگریزد چون
 قرآن زد دیگر صحف چندی ربیت
 چندانکه ماه از مهر گیرد پرتو

بستان حشمت را وجودش نیسان
 آنسان که از طبع جوادش عمان
 کز موج دست شاه خیزد طوفان
 با تیغ تیز آرد بمیدان جولان
 پیکار جیشش را ظفر در پایان
 جز با تقادیرش نگیرد سامان
 جز با تدابیرش نگرده آسان
 پیدا به پیش رای او هر پنهان
 از بیم تیغش فتنه پنهان چونان
 از عدل او بگریخت ظلم و طغیان
 کشتی و انصافش بر آن کشتیبان
 با حفظ او دین فارغ از هر نقصان
 حشمت فزاید از شکوهش کیهان
 فرماندهان دهرت اندر فرمان
 خدمتگر حکمت قدر در جریان
 انفاذ حکمت را مطاوع ارکان
 نخل وجودت را سعادت بستان
 بستان الطافی و باغ احسان
 اعطا بطبع اندر چو در قالب جان
 خلق حسود از هیبتت در افغان
 از نام یزدان غول و دیو از قرآن
 ذات ترا از خلق ربیت چندان
 چندانکه خس ز آتش پذیرد نیران